

زمینه‌های مالی اختلافات دولت ایران با شرکت نفت انگلیس و ایران

احمد دوست‌محمدی*

دانشیار گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حسین زحمتکش

استادیار گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۹/۴/۱۵ تاریخ تصویب: ۱۹/۱۱/۲۵)

چکیده

برخلاف تصور رایج، اختلافات ایران با کمپانی نفت انگلیس و ایران (AIOC) و در پی آن با دولت بریتانیا در خصوص مسئله نفت، به سال‌های منتهی به ملی‌شدن نفت و رویدادهای پس از آن بازمی‌گردد، بلکه سابقه آن تقریباً به همان آغاز و به مرحله تجاری‌شدن میدان‌های نفت ایران مربوط می‌شود. پژوهش حاضر به بررسی اختلافات مالی دولت ایران با کمپانی نفت انگلیس و ایران قبل از ملی‌شدن صنعت نفت و راه‌حل‌های پیشنهادی طرفین و نتایج آنها می‌پردازد. فرضیه مقاله حاضر بر این گزاره بنا نهاده شده که شکست مطالبات ایران در خصوص اصلاح ساختار کمپانی نفت انگلیس و ایران و تعدیل چارچوب امتیاز ۱۹۳۳م برای بهبود واقعی موقعیت دولت ایران در این قرارداد، زمینه عینی و ذهنی را برای ملی‌شدن صنعت نفت در سال ۱۳۲۹ش فراهم ساخته است.

واژگان کلیدی:

استهلاک، امتیاز ۱۹۳۳، سود ناخالص، شرکت‌های تابعه، قرارداد الحاقی

مقدمه

پژوهش‌های صورت گرفته در خصوص ملی کردن نفت، بر جوانب و اهمیت ملی کردن نفت از منظر سیاسی، و پیوند آن با موضوع استقلال و حاکمیت ملی تأکید نموده و ابعاد مالی اختلافات و کم و کیف آنها به ندرت دستمایه پژوهش مستقل قرار گرفته است. در تحلیل‌های موجود بیشتر به دخالت‌های گسترده شرکت نفت در امور داخلی ایران و تبدیل آن به دولتی درون دولت به عنوان زمینه‌ساز ملی شدن نفت و قطع ید از انگلستان اشاره شده است. در این دسته از پژوهش‌ها، از ابعاد مالی تعارض میان ایران و شرکت نفت به اجمال بحث، و تنها به کلیات اکتفا شده و از ورود به جزئیات و ظرایف موضوع اجتناب گردیده است. حال آنکه اهمیت ابعاد مالی اختلافات به عنوان انگیزه ملی شدن نفت به هیچ‌روی از ابعاد سیاسی آن کمتر نبوده است.

در این پژوهش به بررسی این دسته از مطالبات که به باور ما برآورده نشدن آنها در نهایت زمینه‌ساز ملی شدن صنعت نفت بوده است، می‌پردازیم.

زمینه‌های تاریخی روابط ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران

با کشف نفت به میزان تجاری در منطقه امتیاز داری، اهمیت استراتژیک منابع نفتی ایران برای سیاست‌های استعماری انگلستان آشکار گردید. در این زمان گرایش جدی در انگلستان برای تغییر سوخت مصرفی سفائن بحری از زغال‌سنگ به نفت وجود داشت. از سوی دیگر شرکت نفت ایران و انگلیس برای گسترش منابع نفتی نیاز به سرمایه‌گذاری‌های اضافی داشت. سیاست دولت انگلیس نیز در آن زمان بر این موضوع استوار بود که این امتیاز که در اختیار یکی از اتباع انگلیس قرار داشت، در اختیار اتباع کشورهای رقیب قرار نگیرد و در ید انگلستان باقی بماند (مقداشی، ۱۳۵۴، صص ۱۶-۱۷). بر مبنای این ملاحظات، پارلمان بریتانیا در ژوئن ۱۹۱۴ به ابتکار چرچیل با اکثریت مطلق آرا لایحه‌ای را تصویب نمود که بر اساس این لایحه دولت بریتانیا با پرداخت ۲/۲ میلیون پوند مالک ۵۱ درصد سهام شرکت نفت انگلیس و ایران گردید. همچنین بر اساس لایحه یادشده، دو نفر از نمایندگان دولت بریتانیا در هیئت مدیره حضور می‌یافتند. این افراد در مسائل مربوط به قراردادهای تأمین سوخت دریاداری انگلستان و نیز در امور سیاسی کمپانی حق وتو داشتند. بر اساس قرارداد جداگانه‌ای که تصویب گردید، وزارت دریاداری انگلستان قرارداد ۲۰ ساله‌ای را برای تأمین نیازهای سوختی خود با شرکت نفت تنظیم نمود (بریگین، ۱۳۸۵، ص ۲۸۸). با انعقاد این قرارداد، شرکت موظف گردید در قبال دریافت این دو میلیون و دویست هزار لیبره، به مدت ۲۰ سال نفت را با تخفیف ویژه به دریاداری انگلستان تحویل دهد (فرمانفرمایان، ۱۳۷۳، ص ۴۲۶). ورود دولت انگلستان به عنوان سهام‌دار اصلی

به شرکت، تبعات خاصی به همراه داشت. اولین تأثیر آن بر وضعیت ایران آن بود که طرف حساب ایران دیگر نه یک شرکت بازرگانی، بلکه یک دولت معظم بود. مسئله دیگر آنکه با شریک شدن دولت انگلیس در امتیاز، دو وصف متضاد فروشنده و خریدار در آن به وحدت می‌رسیدند. در این صورت دولت انگلیس به عنوان خریدار عمده نفت مسلماً تمایلی به خرید نفت با قیمت گران نداشت و این موضوع مخالف منافع شرکت، و در نهایت ایران بود. با وجود ارتباط مستقیم معامله یادشده میان شرکت و دولت انگلیس با منافع دولت ایران، طرفین دولت ایران را از انجام آن باخبر نمودند و این موضوع تنها یک مسئله داخلی شرکت قلمداد گردید (فرمانفرمایان، ۱۳۷۳، ص ۴۲۷). در هر حال، دولت انگلیس با خرید بخش قابل ملاحظه‌ای از سهام به قیمت اسمی و نه واقعی، از حق نظارت برخوردار گردید (مقداشی، ۱۳۵۴، ص ۴۷). این مسئله سبب شد که عملاً شرکت نفت در خدمت مصالح دولت انگلستان قرار گیرد. با وجود این، برخی رقبای شرکت نظیر شل بر آن بودند که این اقدام دولت انگلیس کمک مالی عظیمی برای شرکت نفت محسوب می‌شود. سال‌ها بعد نیز شرکت نفت بریتانیا این نظر را مطرح نمود که مشارکت دولت انگلیس در شرکت نفت، عامل تعیین‌کننده‌ای در رونق شرکت و دستیابی به موقعیت مناسب در سطح بین‌المللی است (مقداشی، ۱۳۵۴، ص ۵۱). البته بارقه‌هایی از حقیقت در این ادعا وجود داشت، زیرا منطقی می‌نماید که در قراردادهای عمده و درازمدت به مشتریان دائمی و خوش حساب تخفیف مناسب داده شود. از سوی دیگر، منافع حاصل از طرف حساب بودن با دولت انگلیس، برای شرکت نفت نیز قابل ملاحظه بود؛ زیرا به واسطه دولت انگلیس، شرکت سفارشات مطمئنی دریافت می‌کرد و این اطمینان را داشت که در درازمدت از مشتری معتبر و صاحب ملائتی برخوردار است. وجود مشتری دائمی شرکت را تا حد قابل ملاحظه‌ای از گزند نوسان‌های ناشی از رقابت و لزوم اتخاذ سیاست‌های قیمت‌شکنانه مصون می‌داشت (مقداشی، ۱۳۵۴، ص ۳۵-۳۴). با این حال، این تنها بیانگر بخشی از واقعیت است. زیرا مسلماً فروش ۵۰ درصد سهام به طور یکجا به دولت بریتانیا یگانه راه تأمین منابع مالی اضافی برای شرکت نبود و شیوه‌های دیگری چون پذیره‌نویسی عمومی سهام در بورس‌های معتبر و یا استقراض از بانک‌های بین‌المللی نیز می‌توانست به عنوان بدیلی در مقابل واگذاری بیش از ۵۰ درصد سهام به یک دولت که شفافیت جهت‌گیری مدیریتی شرکت را به زیر سؤال برده و آن را در دوران میان لحاظ منافع شرکت به عنوان یک موجودیت اقتصادی تجاری و یک دولت به مثابه موجودیتی سیاسی - حاکمیتی قرار داده است، به‌شمار آید. از این رو، به نظر می‌آید، ایراد دلایلی چون مشکلات اقتصادی شرکت و لزوم وجود یک مشتری دائمی برای سفارشات درازمدت تنها مستمسکاتی برای توجیه تضمین امنیت انرژی دولت و به‌طور مشخص نیروی دریایی انگلستان بود. در حقیقت معامله یادشده بیش از آنکه در راستای تأمین کمبودهای مالی و

اقتصادی شرکت باشد، در جهت تضمین مصالح امنیتی استراتژیک دولت استعمارگر بریتانیا قابل ارزیابی می‌باشد. در شرایط جدید، دیگر تصمیمات مدیریت و اتخاذ سیاست‌های شرکت نمی‌توانست تنها تابع منافع شرکت و سهام‌داران آن باشد، بلکه مصلحتی عالی‌تر که همانا منافع دولت بریتانیای کبیر بود، بر منافع شرکت سایه افکنده بود و قطب‌نمای حرکت شرکت را تعیین می‌نمود. این واقعیت که تصمیمات هیئت مدیره شرکت بدون مشورت‌های غیررسمی و جلب‌نظر دولت انگلستان اتخاذ نمی‌شد، مورد اذعان نویسندگان متمایل به شرکت‌های چند ملیتی را نیز به خود جلب کرده بود (لیمن، بی‌تا، ص ۱۶۸). در حقیقت شرکت نفت با توجه به اینکه سهام‌دار عمده آن دولت انگلیس بود، در عمل در خدمت اهداف و منافع ملی انگلستان در آمده بود و به‌هیچ‌وجه مصالح عالی‌ایران را در نظر نداشت و تنها در پی تحقق اهداف و مقاصد درازمدت انگلستان بود. برای نمونه دولت ایران در طول دهه ۲۰ میلادی از این امر گلیه داشت که شرکت نفت مبالغی را که از نفت ایران به‌دست می‌آورد، به‌جای آنکه در زمینه گسترش بیشتر و اکتشاف منابع نفتی جدید در کشور هزینه کند، صرف اکتشاف منابع جدید در کشورهای همسایه می‌نماید (مقداشی، ۱۳۵۴، ص ۳۱). زیرا شرکت برای آنکه به منابع خود تنوع بخشد و از بابت مسائل مختلف در معرض خطر قرار نگیرد، نمی‌خواست تنها به یک منبع واحد متکی باشد؛ از این‌رو به تحصیل امتیاز نفت عراق مبادرت ورزید. یکی از اصول حاکم بر قوانین تجارت در سطح بین‌الملل که در قانون تجارت ایران نیز انعکاس یافته، این است که مدیرعامل و یا هیئت مدیره یک شرکت نباید در هیئت مدیره شرکت دیگری که به فعالیت مشابه اشتغال دارد، عضویت داشته باشند و یا حتی در پاره‌ای مواقع سهام‌دار آن شرکت‌ها باشند. با توجه به تعهداتی که شرکت نفت انگلیس و ایران در شرکت نفت عراق داشت و هر دو دارای یک هیئت مدیره بودند، قهراً نمی‌توانست حافظ منافع درازمدت ایران باشد و سرمایه‌ای را که شرکت نفت از استخراج منابع ایران به‌دست آورده بود به‌جای آنکه صرف اکتشاف میدان‌های جدید در ایران نماید، صرف سرمایه‌گذاری در کشوری می‌نمود که طبعاً در سال‌های بعد به رقیب ایران در بازار بدل می‌گردید (فرمانفرمایان، ۱۳۷۳، صص ۴۲۹-۴۲۸). البته اگر منافع ایران از ۲۰ درصد شرکت‌های تابعه پرداخت می‌شد؛ این مسئله تاحدودی قابل اغماض بود، اما همان‌گونه که خواهیم دید، هیچ‌گاه این حق در سیستم حساسرسی کمپانی منظور نمی‌گشت. توجه به منافع ملی انگلیس در تصمیمات مدیریت شرکت، تا آنجا پیش‌رفته بود که شرکت نفت «شرکت پلمه سنگ‌های قیری» را با وجود صرفه‌نداشتن از نظر اقتصادی، به‌دلیل حفاظت از یک صنعت داخلی و مقابله با بیکاری چندهزار کارگر در انگلیس خرید (مقداشی، ۱۳۵۴، ص ۳۲). این روند در سالیان بعد نیز ادامه یافت؛ برای مثال پس از جنگ دوم جهانی، شرکت نفت یک قلم ۱۰۰ هزار لیتره به انستیتو پاستور سنگاپور کمک کرده بود (مکی، ۱۳۶۴،

ص ۲۵۳). این در شرایطی بود که هنگامی که فریزر، رئیس هیئت مدیره شرکت در دوره رزم‌آرا، از سوی ایران برای اعطای کمک مالی به ایران تحت فشار قرار گرفت، با وجود پذیرش استحقاق ایران به کمک مالی، بر این امر پای می‌فشرد که از آنجا که شرکت در قبال سهام‌داران خود پاسخگوست، نمی‌تواند افزون بر حق‌الامتياز برای توسعه اقتصادی ایران سوبسید بپردازد (بمیرک، ۱۳۸۰، ص ۲۱۷). این موضوع سیاست یک بام و دوهوای کمپانی و ریاکاری آن را در مقابل ایران نشان می‌داد. در واقع، فعالیت‌های شرکت نفت آن را بیش از پیش از یک شرکت عادی تجاری به صورت یک شرکت نیمه‌دولتی یا نیمه‌عمومی انگلیسی درآورده بود که نسبت به بخش خدمات عمومی و اجتماعی انگلستان متعهد است. از سوی دیگر شرکت نفت انگلیس و ایران با توجه به دامنه نفوذ و تأثیرش در اقتصاد ایران، به صورت دولتی درون دولت درآمدی بود و از هر لحاظ به عنوان بازوی نیروی دریایی بریتانیا و اجرای اهداف استراتژیک این دولت عمل می‌نمود (Abdelrehim & others, 2009, P:3). تأسیسات و تشکیلات نفتی ایران نیز بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری ماورای بحار بریتانیا، و پالایشگاه آبادان و شرکت نفت انگلیس و ایران، بزرگ‌ترین سمبل قدرت آن در خاورمیانه محسوب می‌شد. از این رو، از دست رفتن کنترل بر منابع نفتی ایران خسارتی جبران‌ناپذیر بر پرستیژ بریتانیا به عنوان یک ابرقدرت در سراسر جهان وارد می‌ساخت. میدان‌های نفتی ایران ۲۲ میلیون تن از محصولات نفتی و ۷ میلیون تن از نفت خام مصرفی سالیانه در بریتانیا را تأمین می‌نمود که ۸۵ درصد از نیازمندی‌های نیروی دریایی انگلستان را شامل می‌شد (Heiss, 2003, P:78).

مطالبه افزایش درآمد

در فاصله سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۰ حق‌الامتياز و مالیات پرداختی کمپانی به ایران از مالیات پرداختی به دولت انگلستان بیشتر بود و به حدود دوسوم سود خالص شرکت پس از کسر مالیات بالغ می‌شد. در این دوره زمانی مبالغی که به عنوان حق‌الامتياز و مالیات به دولت ایران تعلق گرفت حدود ۲۲/۱۳۴/۰۰۰ پوند، و مالیاتی که به دولت بریتانیا پرداخت گردید ۸/۷۴۹/۰۰۰ پوند، و سود خالص شرکت نفت به ۳۵/۷۵۴/۰۰۰ پوند می‌رسید (Penrose, 1968, P:68). پس از جنگ جهانی دوم این نسبت معکوس گشت؛ به طوری که مبلغی که شرکت نفت به خزانه‌داری بریتانیای کبیر به عنوان مالیات می‌پرداخت، از حق‌الامتياز دریافتی ایران بیشتر بود. در ۱۹۴۷م خزانه‌داری بریتانیا مالیات بر درآمد شرکت نفت را به ۱۶/۲ میلیون پوند افزایش داد و حال آنکه در این هنگام کل مبلغی که ایران به عنوان مالیات و حق‌الامتياز دریافت می‌داشت، ۷/۱ میلیون پوند بود. حتی در آخرین سال قبل از ملی شدن نفت، یعنی سال ۱۹۵۰م، میزان حق امتياز ایران در حدود ۱۶/۰۳ میلیون لیره بود، در حالی که مالیات

دریافتی دولت انگلیس از شرکت، حدود ۵۰/۷ میلیون لیره تخمین زده شده است (Abdelrehim & others, 2009, p.16). در مجموع در طول ۴۰ سال عملیات شرکت از ۱۹۱۱ تا ۱۹۵۱ کل مبالغ دریافتی ایران ۱۱۳ میلیون لیره بود؛ در شرایطی که دولت انگلستان صرفاً به عنوان مالیات ۲۵۰ میلیون لیره از کمپانی و اقمار آن دریافت کرده بود (لنچافسکی، ۱۳۴۲، ص ۹۹). واقعیت اختلاف فاحش دریافتی‌های ایران در مقابل انگلستان و تنزل درآمد ایران نسبت به درآمد کل در مدت ۱۰ سال، به شدت موجبات ناخرسندی و اعتراض ایران به شرکت را فراهم آورد. ایران در اعتراض خود این موضوع را مطرح نمود که حق امتیازی که در سال ۱۹۳۳ م دریافت می‌داشت به اندازه ۳۳ درصد ارزش نفت استخراج شده بود؛ حال آنکه این نسبت در سال ۱۹۴۷ م به ۹ درصد رسید و اگر مبنای پرداخت‌ها به ایران از مأخذ ونزوئلا یعنی سیستم تنصیف عواید تبعیت نماید، درآمد ایران به سه برابر میزان کنونی خواهد رسید. شرکت در مقابل، مقایسه کشورهای را غیرواقع‌بینانه خوانده و بر این موضوع پای فشرد که هر کشوری شرایط خاص خود را دارد. از سوی دیگر، نمایندگان شرکت در نهایت تعجب مدعی شدند که درآمدهای ایران از کمپانی فقط منحصر به حق امتیاز و مالیات دریافتی نبوده، بلکه شامل طیف متنوعی از منافعی است که به‌طور غیرمستقیم از سرمایه‌گذاری در ایران به دست آمده است؛ به‌انضمام مشاغل ایجادشده از سوی شرکت. از سوی دیگر هر ساله شرکت نفت به خرید مبالغ قابل توجهی از ریال ایران اقدام می‌کرد. همچنین دولت ایران از نفت ارزان برای مصارف داخلی برخوردار می‌شد (Abdelrehim, & others, 2009, P:16-22) همان‌گونه که آشکار است سنخ استدلال‌های شرکت غیرقابل دفاع و سفسطه‌آمیز بود، زیرا از آنجا که برای انجام کارهای روزمره در هر کشوری تنها پول رسمی آن سرزمین به کار می‌آید، اموری مثل تسعیر ارز برای مصارف و هزینه‌های داخلی شرکت، امری طبیعی و ضرورتی گریزناپذیر در هر سرمایه‌گذاری خارجی است. همچنین در اختیار قرار دادن نفت به قیمت ارزان و غیرتجاری به دولت میزبان جزء ذاتی هر قرارداد نفتی است و شرکت از این بابت هیچ امتیاز و رجحانی برای ایران قائل نشده بود.

اصلاح رژیم مالی قرارداد

ترتیبات مالی در یک قرارداد نفتی، از آنجا که سازوکار تقسیم منافع و زیان‌ها میان طرفین قرارداد را تعیین می‌نمایند، از نقشی اساسی برخوردارند (Le Leuch, & others 1998, p:82). در هر قرارداد سرمایه‌گذاری نفتی، مواد و بندهای مالی و اقتصادی از آنجا که مکانیسم تخصیص عواید و تسهیم ریسک میان طرفین را معین می‌کند، نقش محوری دارد و به نوعی می‌توان آن را ستون فقرات هر قراردادی قلمداد نمود. در واقع یکی از عمده‌ترین وجوه امتیاز انواع

قراردادها از طریق مقایسه بندها و مواد مالی و اقتصادی آن‌ها آشکار می‌گردد (Blinn & others, 1986, p:224).

در خصوص مکانیسم پرداخت حقوق ایران از سوی شرکت نفت بر اساس ماده ۱۰ قرارداد داری: «..... شرکت و تمام شرکت‌هایی که تأسیس خواهند شد، مکلف خواهند بود که هر سال از منافع خالص سالانه خود صدی شانزده به دولت علیه ایران پرداخت کنند»

امتیاز سال ۱۹۳۳م، حقوق ایران را بر شرکت نفت به این ترتیب بیان می‌داشت:

الف) چهار شیلینگ برای هر تن نفت صادره یا فروش‌رفته در ایران بر مبنای (صرف) طلا
ب) مالیات به مبلغ ۱ شلینگ برای هر تن تا شش میلیون تن اولیه، و ۹ پنس برای مازاد با صرف طلا

ج) بیست درصد از منافع شرکت که میان سهام‌داران عادی توزیع می‌شود، بدون صرف طلا؛ خواه به عنوان سهم منافع یکی از سنوات و خواه به عنوان وجوه ذخایری که کمپانی آن را قابل تقسیم تشخیص می‌دهد.

همان‌گونه که مشاهده می‌گردد، از مقطع زمانی امتیاز داری تا امتیاز تجدیدنظرشده سال ۱۹۳۳م شاهد تحول در سیستم پرداخت‌های شرکت به دولت از حق امتیاز بر مبنای پورسانتاژ به سیستمی مرکب از حق امتیاز مقطوع یا همان تُنی و پورسانتاژ، البته با محوریت شق اول هستیم. جایگشت یادشده در سیستم مالی امتیاز، بیانگر اراده توأمان طرفین امتیاز برای تغییر در ساز و کار تقسیم عواید می‌باشد. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که اصل حق امتیاز تُنی دارای سابقه‌ای طولانی در صنعت نفت است. دو علت اساسی را که شرکت نفت ایران و انگلیس پس از آغاز صادرات نفت از ایران طرف‌دار سیستم حق امتیاز تُنی شد، می‌توان چنین برشمرد:

الف) از طریق روش یادشده می‌توان نفت تولیدی یا صادرشده را به دقت تعیین کرد؛ درحالی‌که روش اختصاص درصدی از عواید کل، موجبات اختلاف میان کشور صاحب منابع و کشور صاحب امتیاز را فراهم می‌آورد.

ب) شرکت بر این باور بود که منافع عمومی‌اش در حال افزایش است و روش تسهیم به شیوه تُنی در شرایط رونق تجارت منافع بیشتری را نصیب شرکت می‌کرد، تا روش متداول تقسیم منافع. باوجوداین، دولت ایران نیز در دوره‌های رکود مانند وضعیت بحرانی اقتصاد جهان در دهه ۳۰ که افق تیره‌ای را برای تجارت نفت ترسیم می‌نمود، برای حمایت از عواید خویش که در مقابل تنزل قیمت‌ها آسیب‌پذیر می‌نمود، از سیستم حق امتیاز تُنی دفاع می‌کرد (مقداشی، پیشین، صص ۶۵-۶۲). در امتیاز داری با توجه به پرداخت درصد مشخصی از درآمد شرکت به ایران، منافع دریافتی ایران به تابعی از تحصیل منافع و یا زیانکردهای کمپانی تبدیل

شده بود. به این معنا که در سال‌هایی که شرکت متحمل زیان می‌شد، الزامی به پرداخت وجوه به ایران وجود نداشت؛ به اصطلاح حقوق ایران مقطوع نبود. از مضمون نامه حسین علاء، وزیر مختار ایران در امریکا، در سال ۱۳۰۲ش به احمد قوام، صدراعظم وقت، چنین برمی‌آید که نسبت به دریافت درصدی معین از درآمد کل شرکت از آغاز در میان دولتمردان ایران بدبینی وجود داشته است. علاء در این نامه که درباره مفاد اعطای امتیاز نفت شمال به کمپانی آمریکایی سینکلر است، در خصوص پرداخت حق‌السهم ایران بر مبنای محاسبه منافع خالص کمپانی می‌نویسد: «دولت ایران باید منافع خود را در هر صورت از نفت ببرد خواه کمپانی اصلی منفعت برده باشد یا خیر. دریافتی ایران به صورت درصدی از کل درآمدهای کمپانی، فرصت به دست صاحب امتیاز خواهد داد که کمپانی‌های فرعی مصنوعی تشکیل دهد تا منافع حاصله را به حساب کمپانی‌های فرعی صورت‌سازی کند و به این طریق درآمد واقعی خود را پنهان و حق دولت را تزییع نماید». همچنین به نظر علاء، به این ترتیب، راه برای کمپانی باز خواهد بود که مخارج مجعولی تراشیده، قسمت مهمی از منافع خود را تحت لوای این مخارج مستهلک نماید. به باور وی، گذشته از این‌ها حتی در صورت صحت اعمال کمپانی، تعیین میزان منافع خالص شرکت، محاسبات پیچیده‌ای را می‌طلبد (اسنادی از امتیاز نفت شمال، ۱۳۷۹، صص ۲۰۹-۲۰۷). با توجه به این سابقه و نگاه از تعبیه مکانیسمی در امتیاز جدید برای پرداخت بخش اصلی حقوق ایران، به‌طور مقطوع استقبال گردید. با وجود این، در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و پس از افزایش قیمت جهانی نفت، سیستم پرداخت تثنی دیگری جوابگوی انتظارات ایران نبود، زیرا با انعقاد قراردادهای جدید در دیگر کشورها و روند رو به گسترش قیمت‌ها، پرداخت مبلغی ثابت در هر تن به دولت میزبان به‌هیچ‌روی نمی‌توانست از نظر طرف ایرانی عدالت و رضایتمندی به همراه داشته باشد. از این روی، بیش از پیش با مقتضیات زمان ناهمخوان و بی‌ارتباط جلوه می‌نمود. در این شرایط، دولت ایران در اندیشه مشارکت در سود خالص شرکت از طریق بازگشت به نظام پورسانتاژ بود، اما این بار نه بر مبنای ۱۶ درصد، بلکه بر اساس سیستم اخیر تنصیف حاکم در ونزوئلا. گفتنی است که امتیاز داری با توجه به پورسانتاژ ۱۶ درصد، افاده نوعی مشارکت می‌کرد و دست‌کم در حوزه حسابرسی مالی با توجه به انتخاب شیوه پورسانتاژی، برای حضور و دخالت ایران محمل قانونی می‌تراشید که به‌طور بالقوه می‌توانست امکان حضور ایران در مدیریت عملیات را نیز در خود پنهان داشته باشد. در مقابل تقاضای ایران برای محاسبه حق‌الامتیاز به مأخذ سود خالص شرکت، نمایندگان کمپانی بر این موضوع پای می‌فشردند که این مسئله نیاز به محاسبه سود شرکت دارد که بسیار دشوار و محل نزاع است و به‌ناچار دخالت حکم را ضروری می‌سازد. برای اجتناب از این مسائل و

پیچیده‌تر نمودن وضعیت اداری و روابط مالی طرفین، حق‌الامتياز به مأخذ کمیت^۱ محصول استخراجی نسبت به سود مرجح است (Abdelrehim, & others, 2009, p.22). در این مذاکرات شرکت اصولاً تمایل نداشت که سهم ایران در چارچوب پورسانتاژ و درصد مشخصی از کل عواید خالص پرداخت شود، زیرا از آن وحشت داشت که این موضوع شراکت ایران را در سودی که شرکت در کل جهان به دست می‌آورد در پی داشته باشد و این موضوع به هیچ وجه برای شرکت و دولت انگلستان قابل پذیرش و هضم نبود؛ تا آنجا که شرکت برای مقابله با این مسئله، این استدلال عجیب و توجیه‌ناپذیر را مطرح نمود که مشارکت ایران در سود کلیه عملیات شرکت در تمام نقاط جهان با مخالفت دولت‌هایی نظیر عراق و کویت روبه‌رو گردید. در حالی که منظور ایران از سهمش، نه شریک شدن در حقوق کشورهای میزبان، بلکه تسهیم عواید با شرکت بود (بمبرک، ۱۳۸۰، ص ۲۲۳).

البته همان‌گونه که خواهیم دید، با مشاهده پافشاری ایران بر مطالباتش، شرکت با برخی قیود به مشارکت ایران در عواید خالص تن درداد.

میزان ذخیره عمومی و مالیات دولت انگلستان بر شرکت

همان‌گونه که اشاره شد، پرداخت عواید به دولت در قرارداد ۱۹۳۳م براساس درصدی از منافع خالص نبود، بلکه بر مبنای سیستم مختلطی مرکب از نرخ مقطوع برای هر تن نفت تولیدی و درصدی از منافع قابل توزیع بین سهام‌داران تعیین می‌شد. منافع خالص لزوماً با منافع توزیع شده میان سهام‌داران یکسان نیست. میزان منافع مسئله‌ای اقتصادی است، حال آنکه توزیع منافع بین سهام‌داران تابعی از تصمیمات و سیاست‌های شرکت و دولت متبوع آن می‌باشد. شرکت نفت مبالغ قابل توجهی از عواید سالیانه خود را به حساب ذخیره عمومی منتقل می‌کرد و همچنین در مقاطعی اقدام به تحدید توزیع منافع میان صاحبان سهام می‌نمود که به کاهش عواید دولت ایران با وجود افزایش منافع خالص شرکت در هنگام جنگ دوم جهانی منجر می‌شد (لنچافسکی، ۱۳۴۲، ص ۱۰). پس از جنگ جهانی دوم، دولت بریتانیا به دلیل اقتضائات دوران بازسازی، سیاست انقباضی در پیش گرفته و خط‌مشی محدود نمودن سود قابل تقسیم سهام شرکت‌ها را اتخاذ نموده بود. سیاست تحدید سود موجب کاهش سود سالیانه قابل پرداخت به ایران گردید. در سال‌های پس از جنگ دوم تا زمان ملی شدن نفت، یکی از انتقادات همیشگی ایران متوجه سیاست دولت انگلستان در محدودسازی سود قابل پرداخت به صاحبان سهام شرکت بود. زیرا قلم یادشده طبق قرارداد ۱۹۳۳م یکی از دریافت‌های ایران از شرکت بود که با تحدید سود قابل توزیع میان سهام‌داران از سوی خزانه‌داری انگلستان بر عواید دریافتی

1. quantity basis.

سالانه ایران شدیداً تأثیر منفی می‌گذاشت. در عرف تجاری، حداکثر وجهی از سود که به حساب ذخیره عمومی برده می‌شود، ۵ درصد است؛ درحالی‌که شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۴۷م بیش از ۶۵ درصد از عواید خود را به حساب ذخیره خود منتقل کرده بود. به این ترتیب، از ۱۸ میلیون لیره عایدی، تنها ۵ میلیون و سیصد هزار لیره به عنوان سود قابل تقسیم لحاظ شده بود و مابقی یعنی حدود ۱۳ میلیون لیره به حساب ذخیره عمومی واریز شد (لسانی، ۱۳۵۷، ص ۵۰۵). در همین خصوص، نخست وزیر وقت، علی منصور، به سفیر انگلیس، شفرده، یادآور شد که در شرایط عادی و بر اساس اصول متعارف تجاری، کمپانی‌های انگلستان سهمی از سود دارند که مبالغ هنگفتی را به میزان ۱/۵ برابر ارزش سهام عادی دو سال در حساب ذخیره عمومی نگاه دارند و میان سهام‌داران توزیع نکنند (BP 126343, Notes on Supplemental Agreement handed by Ali Mansur to Shepherd on 3rd June 1950). در بخش‌هایی از مدیریت شرکت و دیپلماسی بریتانیا بر نپذیرفتن این وضع تأکید می‌شد؛ تا آنجا که فریزر، رئیس هیئت مدیره شرکت نفت، در سال ۱۳۲۷ش خواستار تجدیدنظر خزانه‌داری در سیاست اعلامی خود در زمینه محدودیت سود قابل تقسیم گردید. اما رئیس خزانه‌داری در پاسخ ابراز داشت که انتظار دارد که شرکت از خط‌مشی محدودیت سود سهام قابل پرداخت به صاحبان سهام که عنصری ضروری در سیاست اقتصادی دولت کارگری انگلستان است تخطی ننماید (مبیرک، ۱۳۸۰، ص ۱۹۷). از سوی دیگر، لحاظ حق ایران بر ۲۰ درصد از سود سهام پس از کسر مالیات دولت بریتانیا، عواید ایران را به شدت کاهش می‌داد، زیرا تقدم قائل شدن بر دولت انگلیس در اخذ مالیات از سود شرکت به نوعی حقوق مالی ایران را در معرض تغییر و تحولات قوانین مالیاتی انگلستان قرار می‌داد. از این‌رو، افزایش مالیات بر درآمد در انگلستان تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای بر دریافتی‌های ایران می‌گذاشت. دولت ایران بر آن بود که حقوق ایران بر ۲۰ درصد از سود تقسیم‌شده میان سهام‌داران، باید از درآمد ناخالص شرکت (که البته مراد از آن پیش از کسر مالیاتی خزانه‌داری انگلستان بود) محاسبه گردد. گذشته از این، با توجه به اینکه تأسیسات و مرکز فعالیت شرکت در ایران قرار داشت و دولت ایران مسئولیت حفاظت از اموال و دارایی آن را برعهده داشت، منطقاً ایران از استحقاق بیشتری برای مطالبه مالیات از درآمدهای شرکت نسبت به انگلستان برخوردار بود؛ حال آنکه در عمل ایران مالیاتی از شرکت دریافت نمی‌کرد. در واقع دریافت سهم ۲۰ درصدی از سود شرکت قبل از اعمال مالیات انگلستان، خواسته‌ای حداقلی و براساس همه معیارهای مالی و اصول حسابرسی کاملاً مقبول می‌نمود. با وجود این، دولت انگلستان از آنجا که برای خود حق مخصوص در نفت ایران قائل بود، حاضر به پذیرش این تقاضای منطقی ایران نشد (لسانی، ۱۳۵۷، صص ۲۷۶-۲۷۰). گلشائیان نیز در مذاکرات خود با نمایندگان شرکت بر این موضوع تأکید داشت که ۲۰ درصد سهم ایران از

عواید، بر اساس عواید ناخالص محاسبه گردد؛ یعنی سودی که مشمول مالیات دولت انگلستان نشده و رزروها نیز از آن کسر نشده باشد (روزنامه رسمی کشور، سه شنبه ۴ مرداد ۱۳۲۸، صورت مشروح مذاکرات جلسه ۲۰۰ مجلس دوره پانزدهم).

از سوی دیگر، ایران به مسئله سیاست افزایش مالیاتی دولت بر شرکت نفت که در راستای سیاست انقباضی اقتصادی در سال‌های جنگ و پس از آن بود نیز به شدت اعتراض کرد، زیرا این سیاست سبب شده بود که درآمد ایران از حق امتیاز و مالیات دریافتی از شرکت، به مراتب از درآمد مالیاتی انگلستان از عواید شرکت کمتر باشد. پیچیدگی و قابل پذیرش نبودن این موضوع در نظر افکار عمومی بدان پایه بود که اریک برتو، معاون وقت وزیر خارجه و مسئول اداره روابط اقتصادی وزارت خارجه انگلستان، براین واقعیت اذعان نمود که در نتیجه سیاست‌های مالی دولت و خزانه‌داری انگلستان در زمینه افزایش مالیات و تحدید سود سهام قابل تقسیم، دولت ایران از درآمد مورد نیاز خود محروم شده و خواهان افزایش معقول حق امتیاز پرداختی است (بمیرک، ۱۳۸۰، صص ۱۹۸-۱۹۶).

در مقابل استدلال متقن ایران در انتقاد از سیستم مالیاتی انگلستان که بر اساس آن مالیات دولت انگلستان از شرکت پیش از پرداخت حق‌الامتیاز ایران از درآمد ناخالص شرکت کسر شده و به این ترتیب از درآمد واقعی تعلق گرفته به ایران کاسته می‌شد، شرکت نفت مدعی گشت که اختیاری در تعیین سیاست خزانه‌داری انگلستان و تغییر خط مشی آن ندارد (Abdelrehim, & others, 2009, P: 17). همچنین در خصوص مسئله پرداخت نشدن مالیات از سوی شرکت به ایران، شرکت بر این امر پای می‌فشرد که بهره‌مندی ایران از منافع حاصل از سرمایه‌گذاری شرکت در ایران، بدون این معافیت‌های مالی محقق نمی‌گردد (Abdelrehim & others, 2009, P. 18). البته این را نباید از نظر دور داشت که آنچه که تا حدود زیادی دست کمپانی را برای تضييع حقوق ایران باز می‌گذاشت، روش تنظیم بند ب ماده ۱۰ امتیازنامه ۱۹۳۳م بود. بر اساس این بند، مقرر گردید که ۲۰ درصد از مبلغی که اضافه بر ۶۷۱۲۵۰ لیره میان صاحبان سهام عادی کمپانی تقسیم می‌شود به ایران پرداخت گردد. در این ماده مقرر نشده بود که ایران در ۲۰ درصد عواید سالیانه شرکت سهام است، بلکه تحقق ذی‌حقی را به تقسیم منافع میان صاحبان سهام عادی وابسته کرده بود؛ موضوعی که الزاماً هر ساله انجام نمی‌شد. از سوی دیگر سیاست‌های خاص دولت در دوره‌های بحرانی مانند جنگ و استفاده از راهکارهایی مانند محدود نمودن سود قابل تقسیم شرکت، افزایش مالیات بر درآمد شرکت، و استقراض دولت از شرکت، در عمل سبب کاهش و بعضاً تعلیق تقسیم سود میان سهام‌داران می‌شد. به دلیل پیوند خوردن منافع ایران با سیاست‌ها و ترتیبات مالیاتی داخلی انگلستان، افق احقاق حقوق ایران در زمینه شراکت در منافع تحصیلی کمپانی تیره و تار

می‌نمود (لسانی، ۱۳۵۷، صص ۲۵۵-۲۵۴). در واقع در اینجا نیز مانند بیشتر مواقع، حق ایران بر عواید شرکت به نحوی مبهم و پیچیده نگارش یافته بود و به تحقق یک رشته از شرایط بستگی داشت.

شرکت‌های تابعه

دولت ایران همیشه بر حق خود بر منافع شرکت‌های تابعه تأکید می‌ورزید و آن را منشأ اصلی اختلاف خود با شرکت نفت می‌انگاشت. این امر از نامه عیسی‌خان فیض، وابسته مالی ایران در لندن، به آرمیتاژ اسمیت، حسابدار قسم خورده‌ای که مطالبات ایران از شرکت نفت را پیگیری می‌نمود، در اوت ۱۹۲۰ کاملاً استنباط می‌گردد: «..... عمده دعوی ایران مربوط است به اینکه شرکت نفت حاضر نیست دولت ایران را در منافع شرکت‌های تابعه سهم نماید و این رویه غیرقابل قبول است» (فرمانفرمایان، پیشین، ص ۴۳۵). برخی شرکت‌های تابعه در مقطع ملی شدن نفت از این قرار بودند: شرکت نفت اسکاتیس، شرکت نفت بریتیش، شرکت نفت خانقین، شرکت نفت شمال ایران، شرکت نفت ایران و انگلیس شعبه هندوستان، شرکت نفت آسترالیزین، شرکت اکتشاف داری، شرکت تصفیه نفت عدن، شرکت تصفیه نفت کنت، شرکت تصفیه نشنال اویل، شرکت استیشن بریتانیک، شرکت بریتیش تانکر، شرکت بیمه تانکر و شرکت‌های نفت عراق و کویت (کشفی، ۱۳۶۰، ص ۹۸).

حق ایران بر شرکت‌های تابعه از آنجا آشکار می‌گردد که شرکت تا قبل از ملی شدن نفت برای پرداخت سهم ایران از عواید شرکت، دو ترازنامه به چاپ می‌رساند؛ یکی به نام عملیات شرکت نفت ایران و انگلیس و دیگری با عنوان عملیات شرکت نفت ایران و انگلیس و شرکت‌های تابعه (فرمانفرمایان، پیشین، ص ۳۴۴). از آنجا که بر اساس امتیاز ۱۹۳۳م سهم ایران در عواید شرکت‌های تابعه غیرقابل انکار بود، حسابداری کمپانی روشی خاصی را اعمال می‌نمود که بر اساس آن ترازنامه شرکت‌های تابعه در هر سال مالی در نهایت سود و زیانی را منعکس نمی‌ساخت و منافع شرکت‌های تابعه را تقریباً صفر محاسبه می‌کرد. به عبارت دیگر برای جلوگیری از دعاوی احتمالی ایران نسبت به حقوق متصوره بر عواید این شرکت‌ها، چارچوب حقوقی غیرانتفاعی برای آنها در نظر گرفته شده بود که در تعارض با ماهیت و ذات هر شرکت تجاری است؛ حال آنکه در واقع شرکت‌های تابعه از درآمد قابل توجهی برخوردار بودند (قدیمی، ۱۳۳۲، ص ۹۳). با وجود این، نشانگر آن است که شرکت حداقل به ظاهر خود را مقید و ملتزم به توجه صوری به حقوق ایران در شرکت‌های تابعه و پاسخگویی به ایران در زمینه عواید و درآمدهای این شرکت‌ها می‌دانست. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، مسئله حقوق ایران نسبت به شرکت‌های تابعه یکی از عمده‌ترین جوانب اختلاف میان ایران و شرکت نفت را تشکیل

می‌داد. نوع روابط شرکت‌های تابعه با شرکت مادر و استقلال و یا پیوستگی مالی نسبت به یکدیگر پیچیدگی‌های خاصی دارد که تنها می‌توان آن را در پرتو روابط خاصی که بر جهان نفت در زمینه ادغام عمودی شرکت‌ها و اهمیت تقسیم کار میان بخش‌های مختلف یک شرکت نفتی برای افزایش قدرت رقابت و حفظ مشتری حاکم است، درک کرد. به‌طور مشخص در خصوص مبحث حاضر، از آنجا که شرکت نفت انگلیس و ایران قسمت عمده‌ای از اعمالی که موجب تضییع منافع ایران می‌شد، مانند حساب‌سازی‌ها و فروش نفت به قیمت غیررقابتی و تصنعی را از طریق شرکت‌های تابعه انجام می‌داد و بخش قابل توجهی از درآمدهای شرکت نیز از طریق همین شرکت‌ها حاصل می‌شد، از امکان نظارت و دسترسی ایران به اطلاعات شرکت‌های تابعه به‌شدت بیم داشت و از آن بالاتر لحاظ حقوقی نسبت به شرکت‌های تابعه در ماورای بحار برای ایران از نظر شرکت نفت انگلیس و ایران تصورناپذیر بود. (Abdelrehim, & others, 2009, P: 29).

نمایندگان شرکت بارها بر این موضوع تأکید داشتند که فعالیت‌های شرکت در خارج از ایران می‌بایست به عنوان اموری مستقل و بی‌ارتباط با عواید و دریافتی‌های ایران تلقی گردد. تمام اهتمام نمایندگان شرکت معطوف به آن بود که ایران را قانع سازند که شرکت‌های تابعه از عواید حاصل از نفت ایران تشکیل نشده‌اند (Abdelrehim, & others, 2009, P: 29). گس، از اعضای هیئت مدیره شرکت، در ۱۹۴۸م در این زمینه اظهار داشت: سرمایه شرکت‌های خارج از ایران ماحصل عواید خود آنهاست که از عملیات و فعالیت‌های آنها در خارج ایران به‌دست آمده است. گس بر این نکته تأکید نمود که می‌بایست طرف ایرانی را توجیه نمود که افزایش عواید شرکت‌های تابعه ناشی از افزایش استخراج نفت خام از منابع دیگری به جز از منابع نفتی ایران است (BP 126407, Report on visit to Tehran 31st August to 26th October 1948, p.44). درحالی‌که منابع حاصل از نفت ایران نقشی کلیدی در ایجاد و تقویت بنیه مالی شرکت نفت انگلیس و ایران (AIOC) و شرکت‌های تابعه آن داشت (Abdelrehim, & others, 2009, P: 30).

در هر صورت در طول این مدت شاهد بی‌توجهی مطلق شرکت به حقوق قطعی ایران در زمینه دخل و تصرفات و خرید و فروش‌های صورت گرفته در خصوص شرکت‌های تابعه هستیم. مثلاً وقتی شرکت نفت ایران و انگلیس ۴۶ درصد از سهم خود را در نفت عراق واگذار نمود، هیچ وجهی را بابت حق ۲۰ درصد به ایران پرداخت نکرد (فرمانفرمایان، پیشین، ص ۴۲۸).

لایحه الحاقی و رژیم تنصیف

پیش از به راه افتادن موج ملی سازی ها در صنایع بزرگ و منابع طبیعی در کشورهای در حال توسعه، رادیکال ترین خواسته کشورهای نفت خیز در سال های پس از جنگ جهانی دوم را می بایست در مطالبه حاکمیت «سیستم تنصیف عواید» بر مناسبات میان کشورهای میزبان با کمپانی های بین المللی نفت جست. این اصل که با تقسیم منافع بر اساس ۵۰-۵۰ برای اولین بار در ونزوئلا اجرایی شد، نقطه عطفی در تاریخ صنعت نفت در جهان محسوب می شد. با برقراری این اصل، طرفین به صورت دو شریک متساوی الحقوق درمی آمدند. به این ترتیب، حق الامتیاز و مالیات های مختلفی که کشور صاحب نفت از کمپانی ها می گرفت، می توانست تا آنجا پیش رود که دریافتی دولت معادل با نفع خالص کمپانی ها شود (آندرسون، ۱۳۶۹، صص ۲۴۰-۲۳۹). تقریباً از اوایل دهه ۵۰ میلادی شرکت های بین المللی در خاورمیانه نیز به تدریج اصل ۵۰-۵۰ را به عنوان قالب و چارچوب پذیرفته شده و استاندارد در قراردادهای نفتی به رسمیت شناختند. تا سال ۱۹۵۲م کویت، عراق، و عربستان مشمول اصل تنصیف شده بودند (برگین ۱۳۷۶، ص ۷۶۳). با توجه به تبدیل اصل تنصیف به ترتیب مالی غالب در منطقه، طبیعی می نمود که دولت ایران نیز در مذاکرات مربوط به لایحه الحاقی با نمایندگان کمپانی، برقراری سیستم تنصیف را تقاضا نماید. این مسئله از گزارش وزیر دارایی، گلشائیان، به نخست وزیر وقت، ساعد، در ۱۳۲۸ش استنباط می گردد. به نوشته گلشائیان: «در مورد مبلغ حق الامتیاز نظر دولت ایران آنست که حقوق ایران از شرکت نفت طبق اصل متداول در کشور ونزوئلا که در سایر کشورها نیز به تدریج مورد قبول قرار می گیرد بر اساس نصف سود ناویژه شرکت تعیین شود. منتها برای اینکه دولت از افزایش بهای نفت خام بهره مند گردد و حداقلی نیز برای حق الامتیاز موجود باشد که حداقل منافع سالیانه دولت تأمین شود، خواسته شد که شرکت حقوق دولت ایران را بر اساس زیر بپردازد:

اولاً یک ششم بهای نفت خام استخراج شده.

ثانیاً شش شلینگ و نیم طلا برای هر تن نفت استخراج شده :

ثالثاً بیست درصد سود ناویژه».

گلشائیان در توضیح سه مکانیسم تحصیل عواید برای ایران می افزاید:

الف) مقداری نفت خام یا بهای آن برای این خواسته شده که از ترقی بهای نفت در سال های خوب استفاده شده باشد.

ب) حق الامتیاز به طلا که تنزل لیره کاغذی تأثیری در آن ندارد، از استخراج گرفته می شود نه فروش، و این هم برای اینست که اگر موقعی بازار فروش برای شرکتی نباشد یا راه های تجارت مثل زمان جنگ بسته شود، درآمد ما به مقدار فروش محدود نشده، از استخراج گرفته

شود. افزون‌براین، همه‌ساله مقداری که استخراج می‌شود بیش از مقدار فروش است و با فرمول فعلی کمپانی برای آنچه که در دستگاه‌های عملیات کمپانی مصرف می‌شود حق‌الامتياز نمی‌دهد؛ در صورتی که اگر حق‌الامتياز از روی استخراج گرفته شود، آنچه مصرف خود کمپانی است نیز مشمول حق‌الامتياز شده و برای آنچه هم که در سال استخراج، ولی فروخته نمی‌شود نیز حق‌الامتياز خواهد پرداخت.

ج) دولت در تمام عملیات کمپانی چه در ایران و چه در خارج شریک است، ولی به‌جای بیست درصد سودی که فعلاً میان صاحبان سهام تقسیم می‌شود، بیست درصد سود ناویژه خواسته شده که دیگر مالیات بر درآمد دولت انگلستان و مبالغ بی‌تناسبی که بر رزروهای مختلف شرکت می‌گذارد، از سود ما کسر نمی‌شود.

از ویژگی‌های مثبت این فرمول که با نظر متخصصان نفت تهیه شده، اینست که درآمد دولت از سه راه تأمین می‌شود (قدیمی، ۱۳۳۲، ص ۱۰۹).

با وجود تلاش نمایندگان ایران برای گنجاندن این موضوع در لایحه الحاقی که اگر مجموع عواید ایران از اقسام دریافتی‌هایی که دارد به ۵۰ درصد مجموع عواید خالص شرکت نرسید، شرکت متعهد گردد مابه‌التفاوت آن را تا میزان ۵۰ درصد کارسازی نماید. نمایندگان شرکت، حاضر نبودند این موضوع را تضمین کنند که دریافتی ایران از اصل تنصیف و الگوی حاکم در ونزوئلا تبعیت نماید و در مقابل اظهار می‌داشتند که اعمال اصل تنصیف طبق امتیازنامه نیست و ما مذاکرات خود را می‌توانیم تنها در حدود مواد و مقررات امتیازنامه ادامه دهیم (مکی، ۱۳۵۷، صص ۲۰۶-۲۰۵). سرانجام شرکت زیر بار پذیرش رژیم تنصیف نرفت و مذاکرات و چانه‌زنی‌های دوجانبه به قرارداد الحاقی انجامید (لسانی، ۱۳۵۷، ص ۴۶۲). با بازخوانی جریان مذاکرات و گفتگوهایی که به لایحه الحاقی انجامید، این مسئله آشکار می‌گردد که دلیل مخالفت شرکت نفت با سهم کردن سود به شکل برابر با ایران (نظیر آنچه که در صنعت نفت ونزوئلا معمول بود) آن بود که شرکت اعتقاد داشت که از آنجا که درآمدهای نفتی دولت ونزوئلا تنها حاصل عملیات نفتی داخل آن کشور است، ولی سود و منافع شرکت نفت انگلیس و ایران حاصل عملیات نفتی بین‌المللی در داخل و خارج ایران است، مدل تنصیف ونزوئلا در این مذاکرات برای مقایسه و تعمیم به موضوع ایران مناسب نیست. نماینده ایران در پاسخ به این اظهارات که از سوی گس مطرح شد، بیان داشت که تأسیسات و عملیات شرکت در خارج ایران در نتیجه سود حاصل از فعالیت‌های نفتی آن در داخل ایران بنا شده و جریان دارد. در مقابل گس به گلشائیان اظهار داشت که سرمایه لازم برای عملیات چه در داخل و چه در خارج از ایران از سوی شرکت تأمین گردیده و سود حاصل از عملیات در خارج ایران دوباره در فعالیت‌های مرتبط با ایران به‌کار گرفته شده است. به اعتقاد گس معقول نبود که ۵۰ درصد سودی که

شرکت در کشورهای دیگر به دست می‌آورد، نصیب یک کشور شود (بمیرک، ۱۳۸۰، صص ۲۰۳-۲۰۰). در مقطع پیش از مذاکرات مربوط به لایحه الحاقی نیز وقتی فریزر اصرار دولت ایران به اعمال اصل ۵۰-۵۰ را در توزیع درآمدهای نفتی مشابه آنچه که در ونزوئلا اعمال می‌گشت و در حال اجرایی شدن در سعودی بود، مشاهده نمود، تنها در صورتی اعمال سیستم تنصیف در ایران را ممکن و امکان‌پذیر می‌دانست که شعبه خاصی از شرکت که فعالیت آن نظیر شرکت آرامکو تنها منحصر به ایران باشد، تشکیل شود (بمیرک، پیشین، ص ۲۲۲). در واقع سابقه تاریخی نیز مؤید این نظر است که سیستم ۵۰-۵۰ متعارف، هیچ‌گاه نمی‌توانست در فضای ایران به عنوان رژیم مالی ایدئال قراردادهای نفتی به حساب آید؛ چراکه چند سال قبل از آن لایحه پیشنهادی دولت به مجلس چهاردهم برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، موسوم به «قرارداد قوام-سادچیکف» که با اکثریت مطلق آرا رد گردید نیز عملاً بر اصل تنصیف استوار بود. براساس ماده سوم موافقت‌نامه نفتی ایران و شوروی، ۴۹ درصد سرمایه شرکت که با موافقت طرفین متعاهد تعیین می‌گردد، در مدت ۲۵ سال اول عملیات به ایران، و ۵۱ درصد به شوروی تعلق خواهد داشت و در مدت ۲۵ سال دوم این میزان ۵۰-۵۰ می‌شد.

در فضای سیاسی آن روز تعلق‌گرفتن ۵۰ درصد عواید نفت به دست‌آمده از میدان‌های نفتی داخل ایران امری مسجل و قطعی فرض می‌شد و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست از جایگاه هدفی آرمانی برای دولتمردان ایران برخوردار باشد. با توجه به این موضوع، می‌توان به جرأت ابراز داشت که مقصود نمایندگان ایران در مذاکرات لایحه الحاقی از سیستم تنصیف، فراتر از شراکت در ۵۰ درصد عواید شرکت از نفت ایران بود. در واقع آنچه که از فحواى این مذاکرات برمی‌آید، آن است که تا زمستان ۱۳۲۷ش در مذاکرات مربوط به لایحه الحاقی، منظور ایران از تقسیم ۵۰-۵۰ و اصل تنصیف و همچنین استنباط شرکت از آن، نه ۵۰ درصد عواید شرکت حاصل از تولید در ایران، بلکه عواید حاصل از تولیدات و سرمایه‌گذاری‌های متنوع شرکت در کل جهان را شامل می‌شد و به همین علت نیز شرکت زیر بار آن نمی‌رفت. اما صرف طرح این مطلب از سوی ایران و پاسخگویی نمایندگان شرکت به آن، گواه بر وجود پاره‌ای محمل‌های حقوقی مندرج در امتیاز داری و تکرار آن در امتیاز ۱۹۳۳م دال بر ذی‌حقی دولت ایران نسبت به فعالیت‌های شرکت در خارج از قلمرو سرزمینی ایران و حقوق این کشور نسبت به شرکت‌های تابعه شرکت نفت است (ولو اینکه در خارج از ایران تأسیس و در خصوص بهره‌برداری و فروش و حمل و نقل منابع کشورهای دیگر به فعالیت مشغول باشند)؛ دست‌کم تا سال ۱۹۹۳م یعنی موعد انقضای امتیاز. حساسیت شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت به این قضیه را از اینجا می‌توان بهتر دریافت که باوجود آنکه در دفاع از قرارداد الحاقی بارها بر این مسئله تأکید گردید که این موافقت‌نامه همان حقوق مالی را که اخیراً در کشورهای نفتی دیگر

یعنی ونزوئلا، شرکت‌های نفتی برای کشورهای میزبان در نظر گرفته‌اند، یعنی اصل تنصیف را برای ایران تأمین می‌نماید. اما هیچ‌گاه در موافقت‌نامه یادشده به اصل تقسیم به نسبت مساوی از منافع میان دو طرف اشاره نشده و تنها به بیان اموری کمی نظیر افزایش حق امتیاز از قرار تنی ۴ شیلینگ به ۶ شیلینگ بسنده گردیده است. این واقعیت ترس شرکت نفت را از ذکر عبارت تنصیف ولو با قید «نسبت به عواید حاصله از میدان‌های بهره‌برداری در قلمرو ایران» را می‌رساند. از این مسئله تنها بر این موضوع تأکید می‌گردید که در نتیجه افزایش ارقام دریافتی ایران از عواید شرکت، سهم ایران به ۵۰ درصد منافع شرکت ارتقا می‌یابد. در واقع حقوق فراسرزمینی ایران نسبت به عواید شرکت نفت انگلیس و ایران از منطوق قرارداد ۱۹۳۳م نشئت می‌گرفت و شیخ این قرارداد بر سر کمپانی همچنان در پرواز بود تا آنکه با ملی‌شدن نفت در ایران و منحصرشدن خواست دولت و افکار عمومی به استیفای حقوق ایران از منابع ملی، مسئله شرکت‌های تابعه و مشارکت در عواید خارج از سرزمین برای همیشه به محاق رفت.^۱ بعدها نیز که در کنسرسیوم ۱۳۳۳ش مقوله ۵۰ درصد مطرح شد طبعاً تنها بر ۵۰ درصد عواید شرکت‌های عضو کنسرسیوم در محدوده سرزمینی ایران اشعار داشت؛ چراکه اصولاً دیگر طرف حساب مستقیم ایران نه شرکت نفت انگلیس، بلکه مجموعه‌ای از کمپانی‌های بین‌المللی بودند. در واقع با لغای قرارداد ۱۹۳۳م، در پی ملی‌شدن نفت و انعقاد قرارداد کنسرسیوم ۱۳۳۳ش، جایگاه ویژه و استثنایی ایران در میان دولت‌های صاحب امتیاز به علت فضل تقدم آن در انعقاد قرارداد اکتشاف نفت در منطقه که به اعطای یک سری حقوق خاص می‌انجامید، نظیر شریک‌شدن در بخشی از سودی که هر ساله به صاحبان سهام پرداخته می‌شد و شرایط بالنسبه مبهم قراردادهای امتیازی اولیه که از نام‌شخص بودن شرایط اجرایی قرارداد ناشی می‌شد و ظرفیت قابل ملاحظه‌ای برای تفسیر موسع از مفاد آن که همین حقوق فراسرزمینی نسبت به عواید شرکت از زمره مصادیق آن می‌باشند، از دست رفت. در حقیقت در آغاز فعالیت صنعت نفت در ایران و خاورمیانه به علت نبود پیشینه، ساختارهای تکامل یافته و جاافتاده‌ای از نظر تأمین حقوق اقتصادی و معنوی طرفین قرارداد وجود نداشت. برخلاف تصور رایج، این ابهام و اجمال الزاماً به نفع طرف قدرتر یعنی شرکت‌های چند ملیتی وابسته به قدرت‌های استعماری نبوده؛ درعین حال که تهدیدی برای حقوق دولت‌های میزبان به‌شمار می‌آمد، بعضاً ظرفیت‌هایی را نیز برای افزایش قدرت چانه‌زنی کشورهای میزبان فراهم می‌آورد. برای مثال، در هنگام تنظیم امتیاز داری و امتیاز ۱۹۳۳م هیچ‌گاه برای طرف انگلیسی

۱. منوچهر فرمانفرمایان مدعی است که به مصدق گفته است که اگر نفت را ملی کنید، شرکت‌های تابعه از دست می‌روند، زیرا ملی کردن تنها شامل تشکیلات شرکت در داخل کشور می‌شود و نه خارج کشور. تنها از بابت شرکت‌های تابعه می‌توان هنگام تسویه حساب حکمیت، مطالبه خسارت نمود. نک: منوچهر فرمانفرمایان، از تهران تا کاراکاس (نفت و سیاست در ایران)، چاپ اول، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۳، ص ۳۴۸.

تصورپذیر نبود که در طول دهه‌های بعد در اقطار عالم شعب و شرکت‌های تابعه و فرعی آن تأسیس گردد، وگرنه هرگز به این امر رضایت نمی‌داد که در قرارداد خود دولت ایران را در منافع حاصل از شرکت‌های تابعه شریک گرداند. در اینجا ارائه این توضیح فنی پیرامون ارتباط رژیم تنصیف با ترتیبات مالی قرارداد الحاقی ضروری است که با توجه به اینکه درآمد ایران طبق قرارداد الحاقی بر اساس مبلغی ثابت از هر تن نفت استخراجی تعیین می‌گردید، با وجود ادعای نمایندگان شرکت و دولت وقت ایران قرارداد یادشده الزاماً با ترتیب ۵۰-۵۰ تطابق نداشت. بر اساس یکی از پژوهش‌های موجود در این زمینه، در سال مالی ۱۹۴۹م، در فرض عملیاتی شدن ترتیب ۵۰-۵۰ دریافتی ایران بالغ بر ۱۶/۵ میلیون پوند و در صورت اجرای لایحه الحاقی ۲۳/۶ میلیون پوند می‌گردید. در مقابل در سال ۱۹۵۰م این نسبت به ترتیب بالغ بر ۳۴/۳ میلیون و ۲۷/۴ میلیون پوند می‌شد. این موضوع نشانگر آنست که با توجه به مبانی مختلف مالی که سیستم ۵۰-۵۰ و لایحه الحاقی بر آنها بنا شده‌اند، اصولاً نمی‌توان به‌طور دقیق این دو را از نظر میزان عواید تعلق گرفته به کشور میزبان مقایسه کرد و تنها در یک سال مشخص تأثیرات هر یک بر عواید مالی طرفین قابل ارزیابی است (Abdelrehim, & Others, 2009, p. 35). مقایسه تخمینی این سال‌های مالی بر اساس دو شیوه پیش گفته، می‌رساند که ادعای مطرح شده در مقطع ارائه لایحه الحاقی به مجلس در خصوص مطابقت آن با اصل تنصیف، چندان قابل دفاع به‌نظر نمی‌رسد و در بهترین شرایط از تعمیم وضعیت حاکم بر یک سال مشخص به سنوات آتی نشئت می‌گیرد. زیرا همان‌گونه که اشاره شد، مبنای لایحه الحاقی پرداخت مبلغی ثابت در هر تن نفت استحصالی به ایران بود؛ درحالی‌که مأخذ محاسبه در سیستم تنصیف، تقسیم عواید خالص حاصل از عملیات میان شرکت عامل و کشور میزبان است. بنابراین به‌نظر می‌آید که اصولاً بر اساس مبانی حقوقی و مالی، مقایسه چنین ترتیبات با ماهیت متفاوت، قیاس مع‌الفارق است و اگر بر حسب اتفاق در یک سال مالی شاهد همسانی عواید طرفین بر اساس هر یک از دو شیوه یادشده بودیم، این موضوع نمی‌تواند ناقص دیدگاه پیش گفته باشد. در هر حال، توافقنامه‌ای مانند لایحه الحاقی به‌هیچ‌روی نمی‌توانست سطح انتظارات ایران از شرکت نفت را برآورده سازد. به همین دلیل در مجالس پانزدهم و شانزدهم نمایندگان با وجود همه فشارها در مقابل تصویب آن مقاومت کردند و دولت در نهایت موفق به تصویب آن نشد.

نتیجه

با توجه به توضیحات بالا، به‌نظر می‌رسد که خواست ملی شدن نفت را می‌توان به درجه زیادی محصول سرخوردگی دولتمردان و سیاستمداران ایران از تلاش‌هایی که در چارچوب قرارداد

۱۹۳۳م برای تعدیل رژیم مالی امتیاز و بهبود وضعیت ایران صورت گرفت و به تبع آن بدبینی نسبت به وجود اراده‌ای جدی در شرکت نفت برای شفاف‌سازی معاملات با دیگر شرکت‌ها، به‌خصوص با شرکت‌های تابعه و طفره‌رفتن از اذعان به حقوق مسلم ایران نسبت به شرکت‌های تابعه و همچنین مانع‌تراشی در برابر نظارت واقعی و مؤثر ایران بر فعالیت‌ها و حساب‌های شرکت دانست. وضعیت یادشده این احساس را در بخش‌های وسیع و متنغذی از سیاستمداران ایرانی به‌ویژه در مجلس پانزدهم و شانزدهم تقویت نمود که در چارچوب امتیاز ۱۹۳۳م، حقوق ایران بر منابع نفتی خود قابل استیفا نمی‌باشد و با توجه به کارشکنی‌های کمپانی تنها راهی که پیش روی ایران باقی مانده، ملی‌کردن منابع نفت جنوب و قطع ید از کمپانی نفت انگلیس و ایران است. به این اعتبار می‌توان شکست مذاکراتی را که تقریباً به مدت ۵ سال میان نمایندگان ایران و شرکت نفت و دولت انگلستان جریان داشت و به دنبال آن حاکم‌شدن جو بدبینی نسبت به حسن‌نیت طرف انگلیسی و اراده آن برای دستیابی به نتایج سازنده در راستای احقاق حقوق ایران و سازش‌ناپذیری شرکت نفت را به عنوان عمده‌ترین عواملی که زمینه عینی و ذهنی طرح موضوع ملی‌شدن نفت در جامعه و تصویب آن در مجلس شانزدهم را فراهم نمود، در نظر گرفت.

منابع و مأخذ:

الف) فارسی:

۱. آندرسون، اروین (۱۳۶۹)، صنعت نفت امریکا و قرارداد ۱۹۵۰، در جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس، مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، نشر نو، چاپ دوم.
۲. اداره کل آرشیو اسناد و موزه دفتر رئیس‌جمهور (۱۳۷۹)، اسنادی از امتیاز نفت شمال (۱۳۰۰-۱۳۰۳)، سازمان فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۳. بمبرک، ج (۱۳۸۰)، ۲۶ سال با صنعت نفت ایران به روایت شرکت بریتیش پترولیوم (۱۹۵۴-۱۹۲۸)، ترجمه علیرضا حمیدی یونسی، انتشارات اداره کل روابط عمومی وزارت نفت.
۴. روحانی، فؤاد (۱۳۵۲)، تاریخ ملی‌شدن صنعت نفت ایران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، ۱۳۵۲.
۵. روزنامه اطلاعات ۱۳۲۹/۴/۲۵.
۶. روزنامه رسمی کشور (سه‌شنبه ۴ مرداد ۱۳۲۸)، صورت مشروح مذاکرات جلسه ۲۰۰ مجلس دوره پانزدهم.
۷. فرمانفرمایان، منوچهر (۱۳۷۳)، از تهران تا کاراکاس (نفت و سیاست در ایران)، چاپ اول، نشر تاریخ ایران.
۸. قدیمی، ذبیح‌الله (۱۳۳۲)، تاریخ انقلاب نفت ایران، چاپخانه مجلس.
۹. لسانی، ابوالفضل (۱۳۵۷)، طلای سیاه یا بلای ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
۱۰. لنتجافسکی، جرج (۱۳۴۲)، نفت و دولت در خاورمیانه، ترجمه: علینقی عالیخانی، انتشارات اقبال.
۱۱. لیمن، وین (بی تا)، بهای نفت خاورمیانه، ترجمه: مهدی مهدی، تهران اکونومیست.
۱۲. ماسلی، لئوناردو (۱۳۶۵)، نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، شرکت انتشاراتی رسام، چاپ اول.
۱۳. مقداشی، زهیر (۱۳۵۴)، تجزیه و تحلیل مالی امتیازات نفتی خاورمیانه (۱۹۶۵-۱۹۰۱)، سیروس ابراهیم زاده، انتشارات پیروز، چاپ اول.

۱۴. مکی، حسین (۱۳۵۷)، جریان مذاکرات نفت در مجلس پانزدهم درباره قرارداد نفت ایران و انگلیس، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
۱۵. مکی، حسین (۱۳۶۴)، کتاب سیاه، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
۱۶. یرگین، دانیل (۱۳۸۵)، تاریخ جهانی نفت ج ۱ (از سال ۱۸۵۹ تا ۱۹۴۵ میلادی)، ترجمه: غلامحسین صالحیار، چاپ دوم.
۱۷. یرگین، دانیل (۱۳۷۶)، تاریخ جهانی نفت ج ۲ (از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ میلادی)، ترجمه: غلامحسین صالحیار، چاپ اول.

(ب) خارجی:

18. Abdelrehim, Neveen & Maltby, Josephine & Toms, Steven (2009), **Oil Nationalisation and Managerial Response: The Anglo-Iranian Oil Company, 1951** (University of York).
19. Blinn, Keith W & Duval, Claude & Le Leuch, 'Honore' & Pertuzio, Andre (1986), **Exploration & Exploitation agreements, Legal, economic, and Policy Aspects, the barrows company.**
20. BP 126407, Report on visit to Tehran 31st August to 26th October 1948.
21. BP 126343, Notes on Supplemental Agreement handed by Ali Mansur to Shepherd on 3rd June 1950.
22. BP 126347, Interview with Dr Mussadeq, 9th August 1950.
23. BP 126347, Reference number 318, Northcroft to Rice, 29th July 1950.
24. BP 126422, Note of first meeting of the understanding committee on 1st May 1949 .
25. BP 72188, Royalty questionnaire and answers.
26. Heiss , Mary Ann The united states and Great Britain Navigate the Anglo-Iranian oil Crisis.
27. Leuch, Honoré (1998), **Le Contractual Flexibility in New Petroleum Contracts**, in Petroleum Investment Policies in Developing Countries (Nicky Beredjick & Thomas WÄLDE eds).
28. Penrose, Edith T, (1986), **The Large International Firm in Developing Countries: the International Petroleum Industry**, London: George Allen & Unwin.